

چنان‌که گفتم آقای هاشمی نژاد، یکی از محور بحث‌هایش قانون اساسی بوده و به مناسبت دهه فاطمیه هم بوده در ظاهر، او هر شب می‌رفته، دو ماده، سه ماده از قانون اساسی را مثلاً راجع به آزادی و امثال آن می‌خوانده و بعد مطالبی می‌گفته که جنبه‌ی تقریباً استدلالی داشته است. مسئله دیگر هم در رابطه با آن قضایا این‌که در مشهد منعکس شده بود که دولت می‌خواهد ایشان را دستگیر کند، هاشمی نژاد هم نمی‌خواست که خونریزی بشود، ولی رژیم شاه تعمداً می‌خواست است که در مشهد یک خونریزی بشود تا زهرچشمی بگیرد، یعنی به پای آقای هاشمی نژاد هم بیافتد قضیه، به جهت این‌که خود شاهدان عینی می‌گفتند که شبی که هاشمی نژاد می‌دانست گرفتار می‌شود آن شب عصر راه رفته دور فلکه، حرم رفته، برخلاف هر شب، پیاده رفته تا مسجد فیل که اگر می‌خواهند بگیرندش در همان جا بگیرند که کشتار نشود و حتی دم مسجد فیل معطل شده بود ولی نگرفتندش، بعد از پایان جلسه گرفتندش و این قضیه موجب تحریک احساسات مردم شد و حادثه آفرید و قضیه مسجد فیل اتفاق افتاد. شنیدم هاشمی نژاد بعد از آزادی‌اش از زندان که چند ماه طول کشید، وقتی به قم رفتند امام خیلی تحویلش گرفته و ارزش تجلیل کرده بودند به خاطر همان منبرهایش.

۸- تبعید امام و بی‌آمدهای آن

سؤال: جناب آقای عبائی آیا شما آن وقت که امام را در قم دستگیر و به ترکیه تبعید کردند در قم بودید و آیا خاطره‌ای از آن دارید؟ آیا در موقع دستگیری، شما یادتان نیست که چه جور بود، یعنی آن فضای احساسی و این که خبر به شما چگونه رسید؟

عبائی: چرا ما در مدرسه خان بودیم. صبح مثل همیشه ما دم آفتاب بلند شدیم برای نماز صبح ولی وقتی بلند شدیم دیدیم که اوضاع ناجور است، در مدرسه پلیس ایستاده و طلبه‌ها می‌گویند که مثل این‌که امام را گرفتند، بعضی‌ها ناراحتند، اما ما آن‌جا هیچ توجه نکردیم رفتیم زود نمازمان را خواندیم و بعد آمدیم دیدیم بله مثل این‌که حکومت نظامی شده و پلیس در مدرسه است و تا ساعت شاید ۱۰ یا ۹/۵ از آن در رسمی مدرسه خان که دری بود که به طرف میدان آستانه باز می‌شد، کسی را نمی‌گذاشتند بیرون بروند. مشهدی علی خادم از آن پشت برای بعضی‌ها می‌احتاج

خیلی ضروری را از آن پشت در را باز می‌کردند و می‌رفتند گذرخان صبحانه‌ای، چیزی می‌خریدند و زود برمی‌گشتند.

قضیه جلسات دعای توسل بعد از تبعید امام

شروع دعای توسل همان شب شام غریبان گرفتن امام بود، روزی که امام را گرفته بودند، شب اول همین آقای مؤیدی که مدرسه‌ی خان بود یک عده طلبه‌ها را جمع کرده و گفت که باید نماز شب بخوانیم و یک دعای توسلی داشته باشیم. آن‌ها هم قبول کردند که باشد در نتیجه او در همان شب اول آمد و چند نفر از طلبه‌ها را بزور از خواب بیدار کرد و خلاصه آمد اتاق‌ها ه بلندگفت که آهای بیایید دعای توسل بخوانیم و نماز شب بخوانیم تا امام نجات پیدا بکند.

خلاصه ما هم آمدیم و ۴، ۵ نفر بودیم و نگو این خودش علاقمند است که دعای توسل بخوانیم و حالا در دوره‌های مثلاً شب‌های چهارشنبه یاد گرفته بوده است یا جای دیگر، به هر حال بلد است. خب ما بلد نبودیم با آن برنامه‌ای که این بلد بود.

بعد از نماز شب و نماز صبح، گفت بیایید دعای توسل بخوانیم. این به آن تعارف کرد و آن به این تعارف کرد، این مؤیدی گفت: من می‌خوانم. دیدیم که یک دعای توسل خوان حرفه‌ای پیدا شد و اصلاً دعا را از بر بلد است، خواند. فردا شب هم باز همین، دو شب یا سه شب در مدرسه خان دعای توسل خوانده شد. بعد از شب چهارم دیگر آمدیم گفتیم بعد از نماز مغرب و عشاء در مسجد بالا سر در حرم حضرت معصومه بخوانیم.

من از دعای توسل چند تا خاطره یادم هست یکیش همین بود که هر شب یکی بنا بود بیاید و بخواند. یک شب حتی یادم است این به آن تعارف کرد، ایام عید بود خلاصه به زور به گردن من انداختند.

یکی از خاطرات من این است که یک شب دم در مسجد بالاسر را تیغه کردند. یعنی همان ایام عید. حالا نمی‌دانم از تبعید امام تا ایام عید چقدر بود. این مسجد بالا سر این جور نبوده که حالا هست. بین مسجد بالا سر و حرم به اندازه یک راهرو بود و طلبه‌ها در مسجد بالا سر دعای توسل می‌خواندند و قهراً حرم هم یک امنیتی داشت هنوز دست به کار زد و خورد نشده بودند، لذا ما یک شب آمدیم دیدیم که خشت آوردند و آجر و این مسجد بالا سر را تیغه کردند! توی حرم هم

نگذاشتند بخوانیم منتهی استدلال کردند به این که در آنجا زوار هستند و این‌ها و شماها مزاحمید. بعد دعای توسل رفت کم‌کم ایام شب‌های عید توی صحن بزرگ بعد از نماز آقای نجفی که یکی از آن شب‌ها بود که زد و خورد شد و در یکی از شب‌های عید ریختند به جان جمعیت، آن شب فلاح سخنرانی کرد یک متنی داده بودند به دست فلاح، که الان دادگاه کرمان است، و متن را هم خیلی خوب تنظیم کرده بودند و آن هم خوب خواند و رسید به آن‌جا که می‌گفت «مردم بدانید که ما طلاب حوزه علمیه تأمین نداریم»، درست در همین مواقع بود که مأمورین ریختند به میان جمعیت و زد و خورد شدیدی شد.

بعد از این که زد و خورد شد هر کس به یک جایی فرار کرد و یکی از حجره‌هایی که الان حجره‌ای که مرحوم ملکی در آنجا مدفون است، در آنجا مشهور شد که چند تا زن سقط کردند از ترس.

بعد در آنجا ما در حجره‌ای جمع شده بودیم که مثلاً این رضا بلندگو - که معروف بر ساواکی بود - نمی‌گذاشت کسی توی حجره برود. ما را هم بیرون می‌کرد. بعد هم فریاد می‌زد با همان صدای غرایبی که داشت بیاید چند تا از آن پدر سوخته‌ها در این‌جا هستند و ما آن‌جا بودیم. این آقای رهبری که در اصفهان بود، رهبر بزرگ، که الان در تهران است، او هم با ما بود. رضا خیلی داد می‌زد، می‌گفت ای پدر سوخته‌ها... خیلی داد می‌زد.

این رضا بلندگو که مکبر آقای نجفی بود و مسؤول فواتح. ما این صحنه را که دیدیم و نیز در آنجا یک اتاقی بود که دسته‌ای از زنان در آنجا جمع شده بودند، از ترس‌شان، شایع شد که چند نفرشان سقط کرده‌اند، هولناک بود. غیر از این رضا خادم دیگری بود به نام اسد. آقا اسد هم که بود ولی آدم خوبی بود، ولی رضا ساواکی بود. یعنی پول می‌گرفت و برای آن‌ها کار می‌کرد. پول پولکی بود بالاخره.

البته آن یکی هم پولکی بود منتهی آدم خوبی بود. من یادم است این جریان را که از این دیدیم فردا با همین آقای رهبر و چند نفر، یکی هم این آقای سید رضا برقی هست با او قرار گذاشتیم و رفتیم منزل آقا نجفی. همان آقای برقی که الان در مسجد چهار مردان نماز می‌خواند، بله، رفتیم منزل آقای نجفی و خلاصه خیلی مسائل سختی بود که ما می‌خواستیم به آقا نجفی بگوییم. بابا این رضا که این جوروی گفته، دیگر در نماز تکبیر نگوید، این مثل یک انقلاب و مبارزه‌ای بود که باید

روی این کار می‌کردیم. خلاصه یک آقای نصیر بود در منزل آقای نجفی. او فهمید که ما برای چه آمده‌ایم و مار راه نمی‌دادند. آخرش رفتیم پیش آقای نجفی و شهادت دادیم، من و آقای رهبر و آقای برقمی که این رضا، چنین و چنان است و آقای نجفی آن شب را گفت: آقا نصیر تو [تکبیر] بگو. فردا شب دیدیم باز رضا آمد. رفتیم نزد آقا نجفی اعتراض کردیم، ایشان گفتند آمده پیش آقای نجفی توبه کرده، این مسئله که با این سفت و سختی ما رفته بودیم شهادت جمعی داده بودیم و این‌ها فقط یک شب قابل احترام بود و بیش از آن دوام نیاورد.

البته باید اضافه کنیم که شبیه جلسات دعای توسل قم در آن ایام در مشهد نیز برگزار می‌شد، به نیت نجات امام از تبعید و بسیار مؤثر بود و ساواک حساس شد و شروع کرد به دستگیری و گرفتن اعضای مؤثر آن. از جمله من یادم است که شخصی به نام نورالدینی بود که داماد شیخ زین‌الدین سیستانی بود یک شب او را گرفتند. آن وقت ساواکی‌ها برای جلوگیری از اعتراض مردم در یک آن در همه حرم شایع کردند که طلبه‌ای به دنبال زنی بود و او را گرفته‌اند. این شایعه دروغ چنان اثر کرد که هیچ کس نتوانست حرف بزند. یک شب شخصی به نام حشمت داماد این رازی باجناب ابطحی را گرفتند. یک شب هم این عماد شریفی را گرفتند و فوراً شایع کردند یک نفر قاجاق می‌کرده و او را گرفته‌اند. به هر حال آن جلسه را نیز ساواک از هم پاشاند. من یادم هست که یک شب دیگر فرد شاخصی نبود که دعای توسل را بخواند و من (عبائی) خواندم.

۹- خاطرات عبائی از زندان و تبعید خود

اشاره‌ای به زندان قبل از تبعید

البته من قبل از تبعید شدنم یک مرتبه زندان رفتم. آن هم به دنبال یک سلسله فعالیت‌هایی بود که انجام می‌گرفت در حوزه. از تکتیر اعلامیه، تشکیل جلسه سخنرانی و تشکیل مجلس فاتحه گرفته تا مسائل دیگر. من برای یک مجلس فاتحه‌ای صاحب مجلس شدم، چون کسی حاضر نبود آنجا دم در بنشینند. مجلس فاتحه برای یک عده‌ای از شهیدان بود و من در آنجا بودم، عکس برداری هم کردند و مرا شناختند و بعد مرا گرفتند. این اول مرتبه‌ای بود که من دستگیر شدم. در آنجا ما حدود دو ماه، یا سه ماه، دو ماه، شاید. در قم در زندان شهربانی قم بودیم و بیست روز هم در زندان